

الحمد لله الذي جعل القرآن

مكتوباً في كتاب واحد

مجمعاً على كل لغة

مجمعاً على كل عصر

مجمعاً على كل زمان

مجمعاً على كل مكان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَحْمَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى

رَسُولِهِ سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ

وَأَوْلِيَاءِ أُمَّتِهِ أَجْمَعِينَ

اما بعد و از نصح باو که این روزی مندرست متعلق قصیده  
حمیده خمریه که بر دل دربان عارف کامل حضرت شیخ فاضل  
کمال توری و است بر کاس تم القاشده و نامش رفیع جبریم است  
که خیر از سال ملکیت سید بدجناب حق سبحانه به برکت قدم پاک  
سلطان الاقطاب امام الافراد شاهنشاه محی الدین عبدالقادر

استی صغیری حبیبانی رضی الله عنه وارضاه عنا آن فضل سلام  
واین محقر جامع آن المام باور زمره خدام کرام آن سبب نام  
مختور ساز دامن

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدا کردم بنام لایزال ذات او ستیم و صف کمال  
آنگاه در این جهان آنجمن است هم نشسته و هم هیزان  
بسم الله الرحمن الرحيم

سقا فی الحب کاساۃ الیصال  
فقلت یحیی فی محیی تعال

و اد ساقی از می حب خدا کاسا می صل بی در پی مرا  
بس گفتیم کاسی شربا بی صفا بی جابانه بسوی من و را

بدانکه در سقا فی الحب مرزاست اولاد صیغه ماضی که بر تحقیق  
دلالت میکند مرزست بانکه باوده نوشتی آنجناب اولی الی دل  
بود و از وجودی بالاتر بود چنانچه بجای دیگر فرموده اند انما انت

قَبْلَ الْقَبْلِ قَلْبًا مُبْتَلَاً وگيرد و بخت افرايد و تکلم بر مفرودیت  
 آيتجاب است که در مطلق شریف است اما فروان و لا شریک لی  
 وگيرد نسبت سقانی بجا نسب حب که مراد از عشق حقیقی است  
 رزق است بآنکه غوث ربانی را عشق خود طالب است نه چنانکه دیگر  
 خود طالب عشق باشند و اگر مراد از حب مصدر یعنی برانگیختن  
 است پس مقصود ذات نبی صلی الله علیه و سلم است که محبوب  
 حقیقی بهانست و گران همه طفیلی اند یعنی آن بود که نشانید  
 مرا محبوب حقانی و ساقی ربانی صلی الله علیه و سلم کاسهای  
 و رسول را در نیوقت رزق بود که مربی حقیقی من بهمان ذات  
 است که مرا پرورد و تواند که مراد ذات الله بود و در هر دو جا  
 اطلاق ساقی و محبوب از روی معنی و معنی بعید نیست و درین  
 هر دو تقدیر سرمانی که درین کلام است زبان خواننده از بیان آن  
 عاجز است و در جمع آوردن کاسات بآنکه برای وصول غایت  
 من سلوکها بسیار است مثلاً مریدی را یک سلوک نشود و میرد  
 و گيرد را سلوکی دیگر و علی بن اقصی و اظهر آنست که مراد کاسات

وصال تمام سلوکهای اولیا الله باشد یعنی نوشانی مرا با جمعی حاصل  
 یا آموخت مرا به سلوکهای وصول ذوالجلال پس هر که بخوابد از من  
 آموزد و شمع به روی ازید بهضیای من افروزد و چنانچه بیایات قریب  
 فاطن و باین مضمون واثق است و در لفظ قلت اشارت است  
 بآنکه رتبه صحو و بهوشیاری آنجناب را در هر درجه حاصل بود و چنانکه  
 از نوشیدن شراب سکر دیگر و بهوشیاری خلل نبرد و در  
 پاست اضافت خمری و نخوی زمرست که شراب محکوم است و  
 نیز زمرست بآنکه شراب عشق نیز از جمله مریان و طالبان این  
 درگاه است و آمد و رفت او را در اینگاه است هر جا که میخواهم  
 میفرسم و نیز زمرست که شراب هم نزد اوصورت و سبیل نموده می آید  
 چنانکه همه چیز از آفتاب و ماه و سال و دین و شریعت و طاعت  
 و غیر ذلک نزد آنجناب معطی القاب صورت و سبیل گرفته  
 من آمدند این را از احوال و خوارق انحضرت باید در بافت و  
 در بین فرمان عالی زمرست بسوے است برای سلوک و انست  
 سلوک زیرا که اول طریق سلوک جذبه عشقی است هرگاه

بندید آید روز بروز گشود بپدید اگر دود و ذره مهال است  
 اینک نه جذبات من موجب مهال هست و درم سلوکی در نه و دو  
 کمال است و در تعالی رفعت با نکه همانرا دوست داشتن آفرین  
 خواند دی ست گویا در این لفظ تسلی و دلگیری عشق مینمایند

سَعَتْ وَمَشَتْ لَيْلِي كَيْفِي كَيْفِي

فِي مَسْكِنِي بَابِ الْمَوَالِ

از درون خم شراب با صفا جلوه گزید در میان کاسها  
 سرخ شدم زان باده مست و خمر مستی من کرد و یاران اثر

به ناله و زاری که شد است از ناله و زاری سماعی خود می افرو  
 از نیاب مطلوب با رفعت که شراب عشق را به دور یان محبوب  
 و حسب گنجایش نبود این شراب ثمانیدان محض برای نفع  
 بخشی بزم نشینان طایبان است تا زان به شرافت آشنایان  
 گشته جلوه جمال خدا داد به بزم افروزان استفاوه سبزه  
 چنانچه تبلیغ مربی علیه الصلوات و السلام را بر این ارشاد



خلایق بود و درین منزل هزار ترقیات است زیرا که بدایت  
کسی از عبادت تخلص از منزل بود و اگر شراب خوری و غیره نشاند  
بر خاک بود و مثنی که معنی روان شدن است و نیست آنکه  
طالبان بارگاد را نسی و حاجبی نبود بهین که سعی کردند  
روان شدند اگر چه مرده بودند و زنده جاوید گشتند و آنکه  
اگر این سعی و مثنی شراب بجا نماند بجا نماند است و بپوششانی  
و معنی نوشانی در شراب یا این شیر بود که هرگاه حب نوشانی  
و من از دست او شراب خود را گرفته باین طریق گرفته که خود  
آمد شراب من او را دل و ادم و باقی خورده را بباران ادم  
درین وقت مناسب هر دو فرمان ظاهر است و اگر این سعی و مثنی  
عبادت از جلوه ارشاد بود یعنی هرگاه نوشانی در احب مسات  
وصال که موجب کمال بود و مرتبه کمال در آمد و جلوه ارشاد  
داد و در کمال توجه ساقی حقیقی جوشن زد پس قصد کرد و  
دل و ادم سستی و جذب را جلوه و ادم و قسمت نمود و آن  
شراب را میان طالبان و باوه نوشانی پس هر یکی بقدر

استعداد خود از جنود جمال و شراب لال من یافت و بر هر فرد  
وسعت حوصله یافت این معنی ظهرست و در لفظ فی کنوس که  
رمنست به تبار بودن شراب شارت است با نکه در طریق ما  
شرابی را که از اینخواهیم که آمد بعد عاریست کم و قنوج بسیار شراب  
سافی در کاسها و یخته و نرم آراسته آن طالبان بیایند و امی  
خشنکیان تیا کامی گجایند و نیز فی و رنی کنوس که دلالت دارد  
بر احاطه و غرور رمنست که شراب فی عشق ما هر چند آتش جگر تاب  
است اما از ضبط شرع و ورع بیرون نیست و تواند که مراد از  
کنوس سنیای پیران بود یعنی تربیت من از سر و در جهان باقی  
عرفان است با این طریق که همه پیران حامل نسبت باطن یکینوا  
و اسرار الهی را در کاسها و قلوب صافیه نموده آن فیض محمدی  
صلی الله علیه و سلم را بمن رسانیدند و مانند و دعیت داران  
امانت را بما سپردند و در کلمه فارمنست با نکه قصد و دل دادن  
یا بیشی شراب بی ترافی بود یعنی بهن که شراب را آورد و او را  
بعد عایش که قسمت بمن الاجاب رسانیدیم و تواند که معنی خیال بود



که خود خوردیم پس این بیارانی دیم شایان باین معنی است  
 اگر چه معنی اول اقیه و تواند که بگوئی بگناه شراب عشق همین رو آورد  
 اورا بستی خود جلوه افروز کرده است و قسمت و ادم این منی دقت  
 است و این هر نهی از بیانات بقدر نیاز شود و در سکرانی رنست بآنگه  
 در وقت شراب بیدار بختی مکن داشتیم بر خیزستی داشتیم اما در خواب  
 ارشاد و قیقه نامری نگذاشتیم و بین الموالی رنست بآنگه بر زوئل  
 اشهاد و ادم بزم افروزی دادم -

فَقُلْتُ لَسَكُنَ الْأَقْطَابُ لِمَا  
 بِحَالٍ وَأَدْخُلُوا أَنْتُمْ رِجَالُ

پس بگویم سائر اقطاب را  
 باین بیایید و در آید ای شیخ  
 این بیت شریف برای ترغیب قطاب بر آوردن ایشان را بر بند  
 کمال است و مراتب معلول الی بود یعنی بر تبه که رسیده اند این را کمال  
 زیند زاید و همین پس بگویم بگر شراب بنوشید و سعی نمائید تا ترقی

ترقی بینید و بداند که از مقام شما مقام دیگر بلندتر است ازینجا است  
 که فرموده اند فرق مابینی زمین الاولیاء و فرق الارض و السماء و درین  
 دفع تر و بعضی قطاب بود یعنی تر و دما را دفع کنید و شراب بنوشید  
 و درین رنرست بآنکه سالکان بعضی اوقات حال خود کمال نماید  
 هر چند که بالای آن مراتب دیگر بود بد آنکه نکته عالی است در لعل کمالی  
 یعنی فرود آید شمس بحال من یعنی شمارا تا آن نیست که خود محض  
 توانید آمد اول خلعت پر تو به حال بنوشید بعد از آن در بزم بیاوید و  
 شراب حقائق بنوشید و در صفت جمع رنرست بآنکه یکجا شده است و نیز  
 که فی الجماعه برکت یعنی یک کتابت آید که جماعت جماعت بیاوید و  
 شراب آماده باشد که بجز در جوش است یک موجه ازین بحر بی پایان  
 الهی هزار ساحل نشینان استفاوه را یک مرتبه بهوش کرده بهوش خواهم  
 آورد و در حکم به خول که از خود و او خلو فرموده اند رنرست که اقطاب  
 تاب بنود که بی اجازت آنجا اقدس بزم شریف خود را پیدا آورده  
 از می حاجبان آداب کی رو امید دارند که در بارگاه سلطان السلاطین  
 و کارگاه سید الاساطین بیک در آیند و رجال جمع رحل سنت بمنی مرد

یعنی شما مردان باید خوف کنید و بترسید و اگر معنی پیاده بود  
معنی چنین شود که شما پیاده و جوان بشکریاید پادشاه اگر پیاده را خفت  
از فضل و در نبود بسیار اوقات پیادگان سوار فرماید در وقت زمستان  
یا که شکار گزار باشید و با وجود این جلالت شان شما را خطا نباشد و بترس  
خود آورده ایم و نیز مر جلی است بآنکه دیگر اقطاب و داندان جهان بشاه  
است بلکه از پیاده شاه چه قدر راه است سبحان الله و بحمده -

و كَسُوا أَشْرَافَ الْأَشْجَرِ حَبْلُوتِي

فَسَاقِي الْقَهْمِ بِاللَّيْلِ مَلَكٌ

یعنی بترس من می ترسین خویشتن را که من شما هم چون شکریه  
ساقی بخانه فیض خدا را جامه مال مال بخشیده مرا

در هموار ترست بآنکه شراب نوشیدن بآب است خبر دارید باشد  
و خود را در قصد خود ثابت دارید بسیار از خود روید و در انشربلوا و  
عظمت ترست بآنکه بعد از هم و قصد تفاوت نکنید همین که قصد کرد  
بنوشید یعنی جمع کنید و راراده و نوشید که یکی از اینها کارگر نباشید

شرب بی اراده درخت بی آب اراده بی ثمرت بین بی تخم و چون مقصد  
 بزرگ نکرده اند ولایت الطاق میتوان فهمید درخت این سخن باید اندیشید  
 و در آنم که صیغه خطاب است و فرست که تمامه بلا و و قری و بلاوی  
 و اقطاب بجا مانده آن حضرت بوده اند چنانچه در فرمان آیند و کز دل  
 علی حکم اتصال فرموده اند و در آنم خودی و فرست باینکه از الهی  
 طریقت از هر طریق شکار حاضر بودند و آنجانب فرستاج مجبوری تحت  
 سلطانی کامل بودند هر طرف حکم شاهی جاری بوده و باشد و در هر  
 چار سو نیامات آن گلزار سرمدی فلاح و ساری غنچه بر ولی از انکه  
 مفتوح و گلشن بر جانی از ان باد صبا فتوح و نواز ساقی القوم  
 ذات البقی صلی الله علیه و سلم است چنانچه شریتم فضلتی باین شریست  
 یعنی قصد کنید و بنوشید و ندانید که شراب از خوردن پاکم شده است  
 نه بلکه در جوش است ما خورده ایم و فضل و پس خورده بشما داده  
 ایم ساقی در جوش و شراب جوش در جوش زیرا که شراب عشق الهی  
 و در زمان نبیاء سابقین قلمه بوده و در زمان حضور من و انبیاء  
 و علیهم الصلوٰه و السلام و ریاضه درون هر ولی نهری از ان

و نه آنکه مراد از ساقی القوم شستن بود و نه آنکه مراد از ساقی شستن است  
میشود و دانسته شد ای عالم بالهواب -

شکر گیتیم بقضایتی و سر گیتیم بکرمی

ولا تلتعز علی وای و التصال

من نوشیدم شراب کبریا پس شما خوردید بانی ماند و  
لیک کی محصول کرد این رجال مرشاد این صلوات  
بدانکه شربتیم که صیقلی است و نیست بدانکه شربتیم که صیقلی است  
را محقق است شاربایان خود ظاهر و ظاهریان از روی تیسین نیز فر  
و در خطاب فرست با مضار همه با جبار و ارواح و در خطی بیاد و ارواح  
و نیست برقت در جبهه آفتاب غوث ربانی بر جمله بل قرب بیکار  
تبر که فضل آفتاب قدس کار اینها ترقی گرفت و فرست که جهان  
اصلی است و دیگر آن بی اندود و فرمان بعد بکرمی و نیست که دیگر از ایند و نیست

مقام کرمی و اما و لیکن

مقامی و کرمی و اما و لیکن

ای مقیمان مستقام ارتقا  
گرچه پس عالی بود جای ششما  
جای من از جای تان بالاتر  
حال من از حال تان اعلی است

بدانکه مقام و حال از اصطلاح صوفیاست و بعضی جایها فرق بنمایند  
که از روی تخیل و گردش برگاه سالک بالارود تا آنکه در وزیر ذکمال  
بجصول پیوند و این بحال گویند و از اعتبار آنکه در ان مقام رسیده که  
بالای آن در حق وی گردش و تخیل نبود آنرا مقام گویند و  
در بعضی اوقات مقام نوعی را که بالای آن تخیل و تفریق نوعی ممکن  
بود نیز اطلاق مقام کنند درین فرمان شریف حال مقام یک  
معنی بود و چنانچه بالا فرموده اند بحالی و ادخلوا انتم بحالی و آیند  
میفرمایند لیکن فی الحقیقه مقام آنجا نیابت خاص سرور اینیاست  
صلی الله علیه و سلم و علی بن ابیطالب محبوب حق خود غوث ربانی را نیابت  
مطلق عطا نموده پس کسیست که برابر سی آنجا نیابت آری اصحاب که ام  
بر تبه صحبت نبوی متشی اند-

اَنَا فِي حَضْرَةِ الْقَرِيبِ وَكَسْرِ

وَصَرْفِي وَحَسْبِي ذُو الْجَلَالِ

جان من در حضرت تشریف است و مقام من بمن شرکت است  
 سبکتر شریف است حال است کافی کردگار و بجلال  
 پیرانکه گفته اند او استمال است یکی از زبان عام از راه خود  
 دیگر از زبان خاص رومی و حدیث حقیقی پس در کلام اولیا و  
 غیر جائز و ثانی عین هوایان تا آمد ظهور ذات او و انانیت  
 خواری می آید چار شود این اما باشد نشان و حده و انانیت  
 سخنان این اما شد رونی پر و جهان و انانیت صد طوط  
 صد زبان و در گفته اند که دلالت دارد بر دخول و در آمد و احاطه  
 خروف بطرف و ریز است بآنکه من در بارگاه فیض فیض کارم و محاط  
 فیض پروردگارم است از حضور نور نبوی تافقی و رتبه بالا نموده ان  
 باقی و در گفته تتریک مبتنی نزدیک است حق است دیگر برار نیست بلکه  
 بیان مرتبه تکمیل و ارشاد میفرماید یعنی رتبه ارشاد من از همه بالاست  
 یگانه ام و لا شریک و رتبه ارشاد و درین اشارت باشد مراقبات  
 که شما تا حال در وجه هدایت و وصول خود باشید که در رتبه فیض  
 و بلند تر ایم و این بنیاد و بحال است که از شرف فیض غوث ربانی



بمراتب خود میرسد همان بلندتعالی شان چه مرتبه عنایت فرموده است بجا بجا  
 عز و افتخار از ایشان که اگر بجهتیت فرموده اند خدای تعالی پیدا کرده است  
 و پیدا نخواهد کرد مثل شیخ عبد القادر سوادنی صاحب کرام و در نظر و حدیثی فرست  
 بر تبتیگانی آنوقت ربانی و در فرمان بیفرنی و حبیبی مراست بآنکه مرتبه من  
 و مقام من چنان ترقی دارد که در حضرت قریب الی بگانه ام و در مقامات سلطه  
 مردانه ام زیرا که گردش و تصرف من خاص از ذات پروردگار است که  
 بذریعہ حقیر نبوی مصطفوی صلی الله علیه و سلم روز بروز ترقی و ترقی  
 میرساند و بموذنات اویس است مرا چنانکه استعداد من تقاضا میکند بخوبی  
 خاص تازه میرساند ازینجا فرموده اند جناب غوث ربانی محبوب سبحانی لا اله الا الله  
 لا اله الا الله لا اله الا الله و رسول الله و خود خدا چون تربیت کرده مرا  
 بیک آغوش پاک مصطفی و کسی واقف از سر و راز ما است و از آنکه  
 الله ربنا من نور خداست و در دیگر در اختیار جلال است که هر که امری  
 جلال بود و در وی اثر جلال پیدا شود باید که در آداب آنجا آوردن ذات  
 مقدس او نهادنی نور زد و الا از یک نظرش بیخ و  
 شناخ وجود بمرز و

إِنَّا الْبَارِئِينَ أَشْبَبَ كُلِّ تَسْلِيمٍ  
وَمَنْ ذَاكَ الرَّجُلُ أَعْطَى مَثَالَهُ

شکر اندر شرع پیر مشربیم در شایخ بهجوباز است بهیم  
کبست در میدان دین مصطفی آنکه او را گشت مثل من عطا  
بدر آنکه در ذکر این لفظ شرکت یعنی باز اشبب فرست با آنکه در قضا  
توحید و تنزیه بخانه تعالی بلند پروازیم و بر دست عواطف شاه  
ایم نخل خویش میازیم و با آنکه آوارگان بادیه بخواهی نفس را شکار کنی  
بقدر آنکه انوار شاه میرسانیم و با آنکه هر شخی را که از جاده انداز خود پیر  
بیرون می اندازد آزار تا وی بینایم است دیگران کنج شک من بازیم  
در نظر گاه سینه می پریم و اگر چه کس شایسته بود لیکن بیار و کی  
تواند یزدن ای یار زنده و در لفظ کل که افاده عموم میکند  
اضافت کل بسوی مکره که زیاده بی عموم را تقاضا میکند و فرست  
با آنکه آن ذات اقدس همه اولیا و شیوخ قدیم بالا دارند و عکس از  
زیر قدمی آفتاب چون نبود و فرست با آنکه همه اوردی نیست خود  
محکوم گردانیده ام نتواند کسی که از قضا ما بیرون آید چه پایی با ذات

شرف بر بری استاید و جهان بزم تو دوستی کجا بزرگتر بشود تو منی کجا  
 و در اعظمی شایسته ترست بماند درین جلوه مقتدین اولیا سوا منی صاحب منازرت  
 جز اولیا کس این زیر قدم هستند و از انوار اقباس من و ده اندام من بیشتر  
 برترند که هست اصالت را داده اند و باقی شیوخ مردان خلق را در ظل دادند  
 زیرا که این با خاص منی من فتح میشود و دیگر آنرا از توجه کشاده اند

کسانی خالعه بطراز عزم

و قجی بیجار الکمال

از جنابش در بر من خلعت است خلقی که از اطراف عزت است  
 استغاثی کرده کار و جمال بر نهاده بر سرم تاج کمال

و در کسوت خلعت طراز عزم منست بعطای لباس محبوبیت مرا بخواب از بارگاه  
 بی نهایت پناه الی لباس عام که دیگر اولیا را هم حاصل شده بلکه لباس خاص  
 لباس تخصیصی محض جمله اولیا سابقین و لاحقین با جبار و روح که متواتر از بارگاه  
 شریف مروی شد پس خلعت دوام دولت و تاج علوم و ارج آنحضرت رفیع تر  
 ترست و ابرار کردن این برای فیوض یقه نقایه در پست تابند

کاین حرفه اعظم از هر فاش و باز تر است -

و انما لله عجل العزیز

و قد کلدنی یاکه طانی مسکوال

بنوان مراحم داد احوال شبر  
طوق عزت داد آخر یافت سر

یدانکه در فرمان مبارک الهی رزمست بآنکه ذات غوث ربانی  
از قالی در جگشت کنی داده و پرده از پندار کشاد گویند آفتاب

جنانی بر اینجانبان فتنه و هم فتنه زده را در دشمن ساخته و در وقت سر  
بقدریم زنده نموده که در بیان بگویند پس تواند که عبارت از توحید حقیقی و

وحدانیت خود بخورد و تواند که مراد از قیامت حضرت خرمی باشد و تواند که  
بر او از هر حیث بود و در قلندری رزمست که خدمت ایشان

محمد کریم الله علیه و سلم حق سبحانه و تعالی غوث ربانی برامی و اوست  
و عالم این منصب عالی بر درون مبارک بفضل خود محکم نهاده و از عشا

سوالی رزمست بآنکه انجمنان جناب الهی طلب ال کرده بودند و اندک

بعد عطا خلعت بآنجانب آن آرزو سوال را نیز عطا فرمود پس  
از سوال تواند که مطلق باشد پس مرست بدانکه هر چهار جنبانی  
خواستیم مراد او تواند که از سوال سوال خاص را و باشد که آنجناب  
غوث ربانی از حق عز اسمه درخواست کند که هر که مرید من بود آتش دوزخ  
بر آنکس حرام گردانی و این مانع از استیجاب رسیدن خود چو ذات حق  
سائل بود از جناب حق دعا کنم رد نشود و شکر ما باید ادا سازیم ما  
در حق ما چون نموده آن دعا -

وَلَا تَنِي عَلَى الْأَقْطَابِ جَمْعًا

فَخَلِّجْنِي نَافِلَتِي كُلِّ حَالٍ

بر قطب والی گشته ام زانکه من مولی الموالی گشته ام  
حکم من نافذ بود در هر زمان میدهم از خوف خائف را امان

درین فرمان عالی مرست بآنکه بعد از قلم او خدمت مرا تا قدر حکم  
کردانید زیرا که اگر خدمت باشد و نفاذ حکم نبوده و حق تمام نباشد  
و اگر آنکه چون حکم ولایت بر اقطاب است دیگر آن را چه مجال که باز

امر بیرون برد و باشند در آوردن لفظ جهتا فرست با آنکه اول است  
 غوث ربانی بر قضا تکلیف بود چه بر سبیل انفراد و چه بر سبیل اجتماع  
 و بر ولایت تمام اقتضای است آنجا فایده است سبحان الله و بحمد  
 در خیر فیه ذات با قدس در همه احوال یکسان نفوذ حکم عالی ذات است  
 هر زمانست فردی نبود که از زیر قدمی خارج بود بلکه آنجا با مع الویای است  
 اندو چون بر ولایت مجموعه اولیا والی و بادشاه باشند پس گشتن  
 تابی فردی از افراد آنجا قبضه ما معلوم و در لفظ فی کل حال است  
 با آنکه در هر حال من عن حکم آنجا نقد و جاریست بر وجه اتم و اکمل از  
 حیات و ممات و ابتدا و انتها و قریب بعد و شرق و غرب زمان قریب  
 و بعد برادر من از اینجا معلوم میشود که قدم مبارک آنجا تا قیامت  
 برگردن اولیا بود مخصوص زمانه حیات نبود و آنچه بعضی کسان منحصر منزه  
 سازند از کلام و فرمان آنجا جاریست و تواند که مراد از حال منجور  
 مضطلم باشد یعنی حکم نافذ است در جمله احوال و لایست چه تلویحاً  
 و چه مکنات پس حال و وقت من الی حال و وقت هر کسی است  
 یعنی هر ولی در هر مرتبه از مرتبه من فیضیاب است درین وقت بولایت

حقیقت آنجست که از اول بوده اشارت بود از ابتدا اما انتهای  
 غوث بودی بر صفا صد در دما و صد مض از نام تو دار و شفا +  
 و بد آنکه درین میان نامی از دست بچند القاب آنجناب یکی ولی که از اول  
 قصیده شده دوم قطب القاب از علی الاقطاب بحال معلوم میگردد  
 سوم حاکم که از حکمی دانسته میشود چهارم نائب مطلق سرور انبیا صلی  
 علیه و سلم تا قیامت باشد پس نائب نیز بر تیره منیب بود از نیجاست  
 که جناب محله القاب قصیده دیگر فرموده اند - افلت شمس الاولین  
 و شمس ابد اعلی فوق العلی لا تقرب - آفتاب بگران کرده غروب  
 آفتاب بود و ایم شهب -

فَلَا لَقِيْتُ سِرِّي فِي بِحَارِ

لَصَارَ الْكُلُّ غَدًا فِي النَّوَالِ

سیر خود گرا فکتم بالاسیم  
 بسکه گردد سینه یم خوفناک  
 از الم دریم نمساند بیج نم  
 آب یم غائب شود در فقر خاک

یعنی اگر پرتوه از کمال خود بر دریا بیندازم از نوایر نور از خود دریا



با وجود آن آشوب و وسیع از آن بی بی آب شود و تواند که مرا  
 ازین بیان قبح سخن بگوید یعنی آتش قهر را در آبی بی آب  
 سازد و در نیوقت تنبیه بود و متکبران و متردان از قضا حکم  
 یعنی اسی جماعت مبادا تردد را پیشه خود سازند و بدولایت خود  
 نظر داشت بر خودی خود بازید و مراد از بجا تواند که بجا ظاهر  
 باشد و تواند که بجا بر اطن یعنی قلوب اولیا بود و این بسباق  
 مناسبت کلی دارد تا هر فردا بیداری حاصل آید و غنچه راز  
 و کشاید را درین لفظ القار فرست که چندان توجه بهم در کار  
 نیست ازین سبب نظری فرمودند و در آردن لاف تا کید  
 فرست با نکه این امر از ظاهرین جایی تردد دارد و مانند تا کید  
 فرمودند تا دفع و دفعه شود و در امر کل فرست که ادنی قهر آنجا  
 در افتاد و استیصال امور عظیمه کافی باشد.

وَلَا تَقِيتْ سِرِّي فِي جِبَالٍ

لَذَلِكَ وَخَفْتُ بِكَ إِلَهُ

تیر خود را زانگنم در کو بهسا  
 کو بهسا را رو و پند و بهسا  
 بسکه گرد و پاره پاره آنجبال  
 غمختی گردند کسر در مال  
 و این لفظ شریف رنرست بانکه پر توه تجلیات که بر کوه طویر تافت  
 از برکات محمدیه در وجود با جلوه انداخت سبحان الله این فضل  
 مرا تحضرت علی السید علیه وسلم راست دور پاره پاره شدن مرست  
 بانکه انوار عشق و راز با طیران قمار سی کشا به باز در بر جزوی از  
 اجزای اهلیدر آید و جزو جزو داخل قهری نموده از خود رود -

وَلَوْ لَقِيتُ سِرِّي وَوَقْتُ نَارِي

لَمَلَكْتُ وَأَنْطَفَتْ مِنْ سِرِّ حَالِ

افکنم گزده اسرار پاک  
 بر سر آتش که باشد نور پاک  
 سر در و آتش ناخیزم  
 سر خال من کند او را محرم  
 درین فرمان شریف رنرست بطهور جلوه معجزه حضرت عیسی علیه السلام  
 از نیجا انوار کلماتی کانیای نبی صلی علیه و آله  
 شیخ عبدالحق که از و لیان گاه قادریست در اخبار الاخیار می آید

که روزی در میان آتش در گرفت سید جلال بخارمی از خراسانی  
 که شهرستان میوزونی الحال شد خاک برگرفت و سوی آتش  
 زد و از زبان گویشتان فرمود با شیخ محمد الشافعی که بود  
 آتش سرد شد میگویند از آن زمان نشان آتش گرفته است  
 سبحان الله و بحمده -

وَكُلَّ الْقِيَمَةِ سِرِّي وَ قِيَمَتِي

لِقَامِ يَقْدَرِ الْمَوْلَى تَعَالَى

سر خود را فکرم میبرد و  
 مرد و فکرم کرد و از امر خدا  
 فکرم میبرد و از امر خدا  
 سوی من آید و این برگرفته

بدانکه این که است رزق تحقیق معجزه عیسوی در افراد  
 احمدی نبطی آن سر و قافله انبیا صلی الله علیه و سلم و در قافله رزق است  
 تا که بخیر و القافله حکم زنده شده فایم کرد و فقط بقدره المولی  
 تواند که متعلق باشد به جاریت در نیوقت اشارت خواهد بود  
 بقدره اندازات بالوار ذات اقدس مخلوق از او لغیر عباد کمال

ظهور قادر قدرت یافته ازینجا معنی شیدا و خواهی دریافت  
 و تواند که متعلق باشد بهین بیت و دیگر ابیات مقدر و مراد باشد و  
 در لفظ مولی اشارت است بظهور معنی عبودیت و انانیت عالی  
 درجات و بدانکه در آوردن ذکر بجا و جمال و ناز و مست چند  
 راز است اول آنکه دریا آستان دارد و آغوش وسیع دارد  
 و زندگانی هر چیز از آب است هر روز در دریا و لیست و دیوانه و  
 روز و شب در طلب محبوب حقیقی روار دارد و در تشریف بخش بی  
 غبار است هر چند روق بجاک دارد اما احسان و رصاف و هر چند  
 نمره میزند اما دعوی ندارد و ازین قسم سالکان آه بجهت این  
 صفات موصوف باشد یعنی زنار و لعل و مطهر و پاشا و اله و جمیع  
 و هو شیاء خرام اند و با وجود این اگر انداخته قدس بایات بر نرود  
 ازین افراد با سر خود اندازد کسی تا بشاید پذیرد و این فرور و نرود  
 ساسی تا بر دست و فیض خدا از توپا می رسد و ساسی و لای  
 و دم جمال را الله تعالی در سینه زمین بجا زده تا از خود می نمود  
 زمین و از برکت آن بجا زمین در سوخ بود و دیگر آنکه جمال

مخزن اصل جوهر و باقوت و غیره بود و دیگر عجایبات در کون  
 باشد از همین قسم اولیا بعضی موجب قرار عالم باشند و بعضی مظاهر  
 و اسرار کشف میگردند و اینها مقتضای رتبه الهی و درسی داده که  
 جلال ظاهر و باطن از ادنی القادر مبارک از جای پروردگستان گردو  
 و نیز اشارت بود بآیت شریفه انزلنا هذا القرآن علی جیل السیه  
 خاشعاً متصدعاً من خشية الله ثم هم ناکر که سوزنده و نابود کننده  
 هر چیز است و یکی از مظاهر تهرانی است و در روز قیامت بدو فرخ  
 بود و جوش انتقال در وی زیاده گرد و دیگر آنکه در زمان اجتماع انوار  
 است و اکثر نجلی کارها از گرمی جوهر اوست همین قسم اولیا تفاوت  
 مراتب مظاهر انوار و تیران انداختن این قسم آیات اگر چه خود بر آن  
 اندازد همه آتش آب شود بلکه بر باد رود آتش عشق از همه آتشیها  
 بالا است بزرگی فرموده است که اگر دوزخ فردا خلافت امر کند دوزخ  
 را آتش عشق سینه عشاق عذاب کند عشق چه بود آتش  
 اندر ریشه عشق جوشانند دل را شکیند چهارم میت مرده کجایان  
 بود و در وی همه تصرفات ربان باب بود پس عالمی از ولی باشد

که فانی از خود و باقی باشد است آنجا که سبایات اگر از قهاری  
 بر آید بآن باشد اندازد همه در پی تیغ او فانی گردند و اگر از رحیمی سبانی  
 و مرده اندازد زنده سازد و جان در جان نوازند و این همه بقدر  
 مولی تعالی شایسته است که در آنجا بظاهر نمودن اندازد ازینجا را معنی  
 عبد القادر فهمیده میشود که شاه عبد القادر آن نور خدا بر سر می  
 معنوی را شد ضیاء چونکه ذاتش در شود آمد ز جود و گشت  
 عبد القادر از وی در وجود -

وَمَا مَنَّا بِالشُّهُورِ أَوْ دَهْرٍ  
 مَرٍّ وَتَنَقُّضِ الْأَسَابِ  
 وَتَحْبِرِنِي بِسَايَاتِي وَبِحَرَمِي  
 وَتَهْلِكُنِي فَأَقْصِرْ عَنِّي جَدَالِ

نیست شهری در میان شهرها  
 نیست دهری در میان دهرها  
 جز که خواهد شفقش گردد مگر  
 پیش من آید روان بی پای و سر

پس مرا گوید همه اخبار خوش  
بهر چه بودی بجز روزگرم پیش  
میکنند اگر مرا می قیل و قال  
با ورت اگر نیست کوه کن بدال  
بعد آنکه بر راه وصال  
نزد آنجا بختاب کل شده می  
شدی ابراز نمودی اگر عشرت و خرمی و فراوانی مقرر بودی  
حسنه فاش گشتی و اگر بیایات و آفات مقدر بودی بشکل قبیح نمودار  
گشتی بر چرخ پناه وصال ابراز نمودی و آنجا بختاب خبر از افرمودی  
خوش گشتی بد آنکه در آوردن نهر و در زمانه فرست با که زمانه اگر  
عرض مفصّل است اما بحکم الهی صورت گرفته می پس و بدو بر کسانی که  
مسکوبه اند وزن اعمال و شهادت ایام و دیگر اشیاء این را اصلی  
ثبت در شرع که از معجزات نبویه و مسمی شود و کما هم مستون و دیگر  
میزباز این قسم است و مرا آنجا بختاب میسازد محفل قدرت عالمی مملو  
منوره است

مَرِيئَةُ هِرَاطٍ وَطَبِيبُهَا طَبِيبٌ  
وَأَقْعَلُ مَا أَتَى قَالَ لِيَمَّ كَالِ



ای مرید خاص من خوشحال باش  
 این کبریا فیضی که آن شد مباح  
 اسم حق عالیت میخشد خیا  
 اسم حق بر اهل حق یگونی فاش

بدانکه مرید را درین فرمان تواریش اضافت داده اند یعنی ای مرید  
 من پس هر که مرید آنجانب بود مساوت و دو جهانی ترین اوست زیرا که  
 مرید آنرا گویند که از اراده خود برآمده پیر و تنگبر خود نموده  
 باشد و در فرمان طلب مرست بآنکه بعد از مرست و قصد کردن آنجانب  
 و خوشوقت حاصل آید و مجرب و قصد کردن آنجانب را می کشاید و در امر  
 و اشطی که معنی بی و اباش از همه بدخواه است ایامی است بآنکه دشمنان  
 این بارگاه هر قدر که قصد عداوت نمایند آخر الامر خائب و خاسر گردند  
 اصلاً و مطلق مرید این طریق قادر بر هر چیزی نتوانند رسانید و لفظ ما  
 در امثال و بار مرست با ذکر و ادرا و اینی ای مرید من خواهی و ذکر هرگز  
 خواه خفیه در و خوان یا نقل گدای هر وضع که باش از بابا باش ترقیات  
 ظاهر و باطن معتبرین خود خواهد دید یا مرست یا امور مباحات شرعی  
 در نیوقت رفو بود قبول مبارک آنجانب دیگر از چیز نامی بگیرند  
 و یا ران ما را از شریعت برسد دیگر از رتبه عالی و درجه متعالی

میردادات شایسته و بسیاران مارا بهین که بشرح گوشتند و بهر  
 رسیدند از اینجا معلوم شد که سنی در تجلی و در محمدی و شریعت احمدی و در پی یون  
 عالی نیاده تر از زیاده است و مراد از اسم تواند که اسم الهی باشد یا اسم  
 نبی کریم صلی الله علیه و سلم و ظاهر آنست که مراد آن باشد که نام من بلند  
 این قدر بلند و رفیع قدر بادشاه بود.

مَرِيدِي لَا تَخْفُفُ اللَّهُ مَرِيدِي  
 عَطَانِي رِفْعَةً نِلْتُ الْمَنَالِ

ای مرید خاص من بگزینم  
 داود را درجه های ارجمند  
 یا فتم من آرزوی بس بلند  
 بد آنکه در لا تخف مراست ای مریدان جنانا بعالی را هرگز زود  
 نبود و بیکس نتواند که مرید آنجانب بعالی دست تسلط و از نماید و در حمد  
 الله ربی عطانی رفعت مراست یا آنکه آنجانب الله عز اسمجد به عطا  
 نموده و مراد خود نموده و آنچه را از انسیات فضل خود گشوده و به  
 کسی مراد بود نیز بطلان چنانچه مراد بود و مراد دیگر آنکه دولت عطا نماید

نیک بجه رسیده و مراد از رفسیت تجلی بر نور شریف محمدی باشد  
 اللہ جانہ کہ رب من است مربی من ذات سرور کائنات صلی اللہ  
 علیہ وسلم مبادا وسطہ نموده ازینجا است کہ خود را ربانی الامام رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم ارشاد فرموده -

مَرِيَدِي لَا تَشْفِي وَأَنْشِ قَاتِلِي  
 عَزْمُ قَاتِلِي عِنْدَ الْقِتَالِ

ای مرید خاص من از هیچ کس خوف را در دل نه ره کنفش  
 قاتل اعدا خویشم و قتال را از اینستم صاحب عزم کمال  
 درین فرمان عالی شرفست باینکہ مریدان مرا بیکس نتوان خرد رسانید و  
 نتوانند کہ دست تسلط در آورند و در نیوقت تعلیم تو باینکہ مبادا اولیاء دیگر  
 از تسلط خود دستی ببردانند و خود را مطلق العنان نمایند و رتبه از شریفتر  
 بریده خواهند یافت سبحان اللہ عز اسمہ -

لِيُؤْتِي فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ دَقَّتْ  
 وَشَاوَسَ السَّعَادَةَ قَدْ بَكَدَ

سپاسی من برافرازی زمین گرفتند از حکم رب العالمین  
لیا و بزمین نخواهد گرسید زانکه شادوس سعادت شد  
در جدولی رفته است یکی آنکه اشاره بصورت سرمدی که از اوزن  
درشته کامل معلوم نماید و دیگر آنکه طبل زدن کنایه بود از صدای  
طبل که در آرزوی چه در آسمان چه در زمین که سید محمد بن محمد بن علی  
دانی غوث محمدانی است و قدم کرامت او بر گردن هست اولیا تیمار دارد  
او در هر امر و هر وقت ناخدا اگر خواهد بادشاه را گداید و تواند که از  
عبود میدان اصحاب کرد و کامران عالی فکر باشد یعنی هر میدان که  
در آسمان زمین بزرگدین است و در آسمان ششگانه ستاره و در  
اولیا و در زمین میان بریان غیر موجودات و در طالع و احاطی تمام باشد  
و طراز مذکور خوانند و زمینیان سید القادر و سید محمد بن علی است و  
مردم طرف یحیی دین یحیی دین نور می نمایند و چون جهان رب العالمین

بِإِذْنِ اللَّهِ عَلِيٌّ تَحْتَ حُكْمِي

وَدَقِيقِي قَبْلِ قَلْبِي وَدَقِيقِي

هست ملک من بلا و دیگر کار من  
پیش از ساعت که حق قلب را

پد آنکه مرا و از بلا تواند که همین بلا و صوری بود یعنی تمام شهر را در حکم من

اگر خواهم غرق کنم اگر خواهم سلامت دارم در نیوقت رمز بود بیان

قدرت و قوت قاهره و رحمت عالمه خود و تواند که مرا و از بلا و قلوب

دار و اح مردم بود یعنی همه جذب القلوب تنویر الارواح و تصرف است

و در انصافت بلا و بجانب ذات اندام است یکی آنکه هر ملک مر خدا

را من الملک الیوم الله الواحد القهار پس همه حکم من از روی حکم الله

تعالی است آنجناب معالی القاب محبوب بانی اند میدان ملک محبوب

ملک محبوب بود دیگر آنکه رمز بود مرطالبان را که ملک خدا که عبارت

از عالم انوار و اسرار بود و تصرف من است و وقت من صاف از ا

است بیایند بیایند بر چه آرزو و یارید بخوابید و دیگر آنکه رسیدن

رسیدن به شهرستان و صولی الهی است زیرا که همه شهر را و وصول او

تعالی و ایما در تعمیر است و در ملکی برست بآنکه الله تعالی همه عالم

صوری و معنوی را در ملک و تصرف آنجناب داده پس از اینجا معنی

آن سلطان عبد الله در معلوم شود و در فرمان تحت رنست نبشت  
 کمال الشاه علی بنی ناقه الحکم متصرف فی الوجودات من است  
 و در لفظ تحت که معنی پایین است رن و گراست که بر دلها و صافیه  
 و خواهر شافیه محقق نیست

تَقَرَّرْتُ إِلَى بِلَادِ اللَّهِ جَنَّاتِ

مَحْرُوكَةٍ عَلَى سَكْوَاتِ صَالٍ

من تفر کردم بسوی شهرها  
 یافتم جایی که سکوت است

بدانکه درین فرمان و فرمان سابق رنست به سلی مریدان  
 یعنی امی بدان ما از ایند ما نگین نشوید که فریبید نزد ما یکسان است  
 هر جا که خواہید بود الوار با بر شما خواهد تاخت و در فرمان بلاد الله  
 رنست که مرا و از بلاد ما شهرها و ظاهر بود و تواند که مرا و بلاد  
 اسرار و الوار باشد یعنی بر اولیا و خدا الوار و اسم را کشود و آنده  
 نزد من و در رنگ و آنه سر شفت است آری انا بحر لا ساحل له

گواد این معنی است اینها معنی العالم نقله ظاهر شود و در فرمان خرد  
 در دست با آنکه همه مقدار را در دیده اولیا حقیر نماید زیرا که دیده آن  
 بزرگتر است روشن شود و نور حقیقی از همه چیزها افزون بود پس هر چه  
 در عالم بود محاط آن نور باشد در حققت همه مقدار را صغیر نماید  
 و تواند که این صغیر از سنگ و مسلوله قدرت قاهره باشد چنانچه در  
 وقت عرض ذریات مانند ذره صغیر شود و اگر دیده دل تواند که وجه  
 صغیر آن بود که همه چیز را در دیده شان بگرداند بود آری پیش بهت عا  
 چیز می گمان صغیر نماید میدانی که بنده خاک کی کو بهار امیر اند

وَكُلُّ وِلْيٍّ لَّكَ قَدَمٌ وَرَاقِي

عَلَى قَدَمِ النَّبِيِّ بَدْرُ الْكَمَالِ

هر ولی را بر قدم شمرده مرا شد بر اقصای ام جناب مصطفی

و آنکه او شاه است بر تخت جمال آنکه او بدست بدر لایزال

بر او من مقام هر ولی را وسیله ذوات نبی از اینها که اگر اعم باشد

زیر که واقفان اصلی را امر از حق سبحانی را همان ذوات انبیا



صلی الله تعالی علیهم اجمعین و هر فردی از انبیای کرام بی تبار نبوی است  
 و هم قرب نتوانند زو از آنکه ذات سدر و در عالم نور او است و در  
 هر پیمانه با و ده در اسرارش ریخته اند از اینجا معلوم که روح محمدی  
 ابو الارواح است و رتبه خاصه آن جناب که فوق الفوق است از  
 همه مراتب و راء الورا بود که بالاتر از ان رتبه الوهیت بوده است  
 پس از رتبه آن ذات عالی آیات افضل الانبیاست و بیوقت معلوم بود  
 که رتبه ولایت دون رتبه نبوت باشد زیرا که نبوت اصل است و ولایت  
 ظل آن از اینجا الاولیاء تحت لواء الانبیاء متحقق میشود پس رتبه هر ولی  
 از رتبه انبیاء کمسوب بود و معلوم که رتبه دیگر انبیا از رتبه نبوت  
 محمدی فرو بود لا محاله ظل آن نبوات از ظل نبوت محمدی  
 فرو باشد و ظل نبوت محمدیه دو قسم شد یکی محبت محمدیه که در صاحب  
 کرام بوده است و دیگر ولایت محمدیه اول از ثانی بالاتر بود و اول  
 افضل اصحاب بر افراد اولیاء است بود پس آن جناب معلى القاب منقرضه  
 که هر ولی ظل از مراتب اطلاق دیگر نبوات رسیده است و رتبه  
 من که از ان شرف یافته ام ظل خاص از اطلاق نبوت محمدیه است

و این بعد از انتخاب که بزم بقدر این حد و تقیید از نیجاست این طریقت  
 فیه برود اندر خدایتعالی پیدا نموده است و نخواهد کرد و مانند شیخ  
 عبد القادر سماعی است و نیز از انتخاب است حکما بهر او از  
 کمال در بر و کمال اگر ذات الله بگیریم مسینه و زیر اگر عین کمال  
 کمال ذات بخت بود در نیوقت بدر کمال یعنی آن بود که  
 بدر مظهر نور و کمال شمس است و اگر ادا از کمال وصول بود و نیز  
 بود با نکه تاریک و لا ترا نور و بدر و برادر ساند و آنچه از اسفند او  
 دور بود آن نخباید -

دَرْسَتَا لَعَلَّكُمْ حَتَّىٰ صِرْتُمْ قُطْبًا

وَنِيَّتُ السَّحَدَاءِ مِنْ مَوْلَى الْمَوَالِ

علم را من درس کردم بخیار تا که گشتم قطب قطب جان  
 دوست مونی نیست مولا و نیز تربیت را نیست اولی غیر او  
 یعنی در درس علم ظاهر اینقدر مجاهده است که اگر صاحب علم در  
 تعلیم خود نیست بده کند و آنرا وسیله وصول الی سازد و بکمال نیز و

کار ساز و رجب اقطاب میاید بمطالع علیا میرساند حجاب الله وین فرستاد  
 چه رزست متعالی یکی از اشغال طریقت یادرس علم است هر که  
 نفس بد لگام را درین مجاهده کشد قطب گردد و نیز رزست که میر  
 طریقت را لازم است که در آخر از مباح علوم را محافظ باشد و نتواند  
 که مراد از علم باطن بود پس درین معنی رز بود که آنگاه از اول وجه  
 شروع ارشاد باطن شود و چنانچه مرویست که رهنمان در راه سفر  
 توبه کرده میدان اول آنگاه باشد و در فرمان من مولى الموالى  
 رز است مراد از مولى الموالى ذات سرور عالم صلی الله علیه و سلم بود  
 که از برکات درس علم بین بی واسطه وصول حضور نبوی صلی الله  
 علیه و سلم شد پس درین فرمان عالمی رز بود با آنکه آنگاه از مولى الموالى  
 لایحه لایحه علی الله و رسول و دیگر جا فرموده اند و بعد می رسد  
 فی الاصل ربانی و در آخرین خبر به هم فرموده اند و بعد می رسد  
 سبحانه و عز برانه چه مجاهده کبری است که بی واسطه بمطالع آنها که دایره  
 دلدار عبارت از دست بر او میرساند پس امی برادر اینجاست  
 طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة محقق شده علم آن علمیت

از دیدار یار + حاصل آید + برادر یادوار + عظیم ثواب + بنهار دل + و نور حق  
 در جهان شاگردان + رود + او + ستاد + مصطفی نور + قیاست + اول این تعلیم  
 از خداست + تا توانی عظیم سوره را یاد گیر + از طفیل شاه محی الدین

وَجَالِي فِي هَوَا جَرَهُ صِدْقًا  
 وَفِي ظِلِّ اللَّيَالِي كَالْأَيْسَرِ

تا بعام در عبادت و ایتم اند  
 روی شان گرد لبای دید  
 در هوا صیفت دایم صایم اند  
 بی سخن گویا لاله دیده

یعنی در روز مجاهده نفس بکنشگی و تشنگی بنمایند و در شبها تنی را بیکشند و تنای  
 تابان و خشنای بیداری یاد میدان بر حال فرموده بآنکه میدان انتخاب بر دانی  
 و مرد می سپرد اند و بهو ابر گری می نیم و ز را گویند پس از این اگر ظاهر بود سازش  
 بشدت گرداید و تحجب بدین نفس را خوار سازند و در روز و رجب و خوار می و شب  
 به پیروی این ست تعلیم خانوادگی و شکار می و در تنفس عبادت و بهو م ندرست  
 که روزه اشده تربیت نفس از نادیده های دیگر زیاده که قطع و از نفس اماره  
 از عند ابرع گردد و فاقه آن فقرای معصوم تا توانی فاقه را یاد خود بزن  
 فاقه آن فقرای معصوم فاقه آید فاقه نور قیاس - و در کینه نه و از تن لبای

بعد از کرم و رنرست با کمال اکثر زند و داشتن ثانی جهاد گرشی نرود

أَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَمُقَارِئِي  
وَأَقْدَامِي عَلَى عَمِّي الرَّحِيَالِ

گشت روشن از رقم جان حسن  
بر سر سن سبایه رحمان بود  
مخنیج اسرار باشد جامی من  
ای پامی من برگردن مردان بود

سلسلہ کے سچے اجداد پیر کی ان خوبیاں ہیں کہ حضرت پیر علیہ السلام دین سید  
ابو صالح موسیٰ بن سید ابو محمد بن سید یحییٰ بن سید محمد بن سید محمد بن سید

بن سید موسیٰ فی بن سید موسیٰ الجون بن سید عبد اللہ المحسن ابن حسن متین  
بن المہدی بن حسن مجتبیٰ ابن امیر المومنین حضرت علی نقی تفرح مقدس جنا

سید الشانیت سید المصلحین علی الهدایه علیهم اجمعین و در توضیح امر  
قادرید علیہ الحسنی الحسینی وارو شده میدانی باز این عبارت پرشاد است

یعنی از روی نسبت الهی از اولاد امام حسن فرزند ولید شاه مردان و حسین  
ابو قحطیم رسولان پند و انداخته مادر می از اولاد امام حسین است و حضرت

سوال الثانی اینست ایف النسب از طرف پدر و مادر و سلسله کسی جدا

مادری شریف ابو حضرت فاطمہ الزہراء بنت محمد بن عبد اللہ بن ابی طالب علیہ السلام

ابن سید محمد بن سید محمود بن سید علی بن سید الطاهر بن سید ابی سید  
 ابو الکمال ابن سید عیسی بن سید ابو العلاء ابن سید محمد ابن سید علی ابن امام  
 جعفر صادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن سید الشهدا  
 بنا امام حسین رضی الله عنهم اجمعین و محمد خان اسرار مخانی را گویند  
 این مقام خاص پنجاب معالی القلوب و دیگر می خواند اولیا الله این مقام کی داده  
 سوای آن اصحاب کتاب یعنی اولیا و مرتبه خود فروتر از آن خانه اند اگر چه  
 درناز جانا نه اند اما از راز مخانی خانه ما بیگانه این بود معنی قدمی نه  
 علی قبه کمال اولیا الله اولین و آخرین -

اَنَا الْجَبَلِيَّ الْحَيَّ الدِّينِ اِسْمِي  
 وَاَعْلَاهُ عَلَيَّ سِرِّ اِسْمِ الْجَبَلِ

بهست از جیلان کنهم احیایم  
 نیزه های من سیده بر جمال  
 در نوشتن وطن این شهرت رنست که طالب باید که به خود راز رمی وطن نام  
 بداند تا تیری کلی حاصل آید از اینجا است که بزرگان این شهر به خود میدارند  
 و چهره اش ظاهر باطن مینمایند بر لور من اسم محمدی المبین پاک کنی محمدی درین جای

یکی از اسرار الهیه است در ذره مسروسته سارمان زنده گشت نور فضا  
مطابق گشته کنز الخفایا حبیب ان عرف در جبهه اش مرتبه احدیت نمود  
و بر توه مهر حق در بر رخ جمال محمد می شوده زینجا معنی انوار الهی خلوت  
منور بی دل تو جلوه ابد و اوست زنده شد بر آه تو خدا بد زانکه جزوی  
نیست چیزی بقا در یقوت فهمیده که به کما خانه گویان امی خلق محیرست  
و پستان کای میانی و عثمان بر این کین آل ان جشن سر اشد دنی بر که الاشیاء  
تا بین با ضدا و اما به اول لب زنده کرده بر آن تا نماید رحمه از جان حق معلوم  
کردی که معنی اسم محی چه از ما دارد و در رخ آن مطالعه جمال محمد می بدست  
برای دیده زان اسرار از اول لفظ محی مر نام محمد و از آخر لفظ حی سید است  
چرا عجز است از کمال ذات نور مصطفی عارفان دارند دایم اتفاق محی و حی و آن ذات را  
مرآت شد غیر منفی گشت و خود و ثبات نماید آن مرآت ذات آن منسبت خود بندد  
بصارت او مصیب بداند که مراد از جمال اگر معنی ظاهری می باشد پس مراد از اعلام  
بود مقصد آنکه حکم نافذ است تواند کسی انکار نماید و اول دوازده کار آن شمرار بریم  
که مراد از جمال تلوین شده اعلام حق بدایات بگیم یعنی اعلام ایات و بر لسانی خلیفه  
واده ندره قرآنی این کلام معنوی می ماند که شمس دانی بهر مدتی که بدو مرآت



باشد شش و پنجاه و دو تن که این رتبه باشد از شرف یعنی شهرت من زیادتر  
 زیادتر سیده تواند که او آن بود که اعلام من یعنی بیان کل من بطاعتی است  
 کند و بدو تواند که او در جبال اولیا کاملین باشد زیرا که جبال اولیا من و کامل  
 او تواند در دنیا و دین بود و در وقت رفر بود که قدمی علی قبه کل اولیا و الله و این را نیز  
 در ایامی که در نیز نامی من از سما و در گشته بالیقین لا مکان چون مکان  
 بکنید من لا مکانی و ان نشان من دین -

وَعَبْدُ الْقَادِرِ الشَّهِيدِ  
 وَجْهٌ صَاحِبِ الْغَيْبِ الْكَمَالِ

نام من مشهور عبد القادر است از ازل گشتم ز جام عشق مست  
 هست بر من بطاعتی از ازل هست جدم صاحب غیب الکمال

در نزد این اسم مبارک من است باز که عبد از کمال ظهور قدرت قادر  
 بر کس یافته که قدرت مولی تعالی در وی کار با میکند از نیجا معنی عباد

خواهی یافت فقط

الحمد لله و المنة که ساله به او مطیع منشی سید محمد صادق صاحب سوم  
 بصر صادق واقع ستیا بوی تباریح پانزدهم ربیع الثانی شش

همیشه وقت اوست تا که ولایت باقی است چنانچه بحسب  
 و غیره از غلوشان جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خبر داده  
 که در وقت او کفر ذلیل گردد و او ایان دیگر نسخ پذیرد و مراد  
 از آن یک وقت مخصوص نیست بلکه از وقت نزول امر الهی  
 تا قیامت وقت اوست و بالفرض اگر اولیاء آن عصر مراد داشته  
 شوند نقیضی است که اولیاء آن عصر پیران اولیاء ما تاخر شدند  
 بر گناه پیران متفاد شدند و گردن نهادند مردمان بطریق  
 از کلام شیخ حماد و غیره با وجود آنکه ولایت بر نفی تا قیام  
 و تا زمانی که ناسخ کلام الهی نمی تواند بود هر که از حکم الهی  
 بگریزد یا بگریزاند که در دید بدلت رسید فقط از حق  
 محبت زانکه اظهار می شود هر شیخ قصیده خوشتر است

سفر غلط	صحیح	سفر غلط	صحیح
قطب	قطب	نه الباس	نه الباس
بیدار	بیدار	عسام	عسام
خبر و آید بشیر	خبر و آید بشیر	و غیره	و غیره
در شهر بود	در شهر بود	باردوست	باردوست
دارضا	دارضا	جناب	جناب

قطعه تاج طبع نفیر یزین منشی شیخ  
مبارک الهی صاحب بارهرومی تخلص او ستاورد

و چه شرحی مدح جان حق  
آنکه تصنیف محقر فاضل است  
فاضل و کامل و حیدر بود  
غوثیه باشد قصیده آنکه خوب  
کرده با تحقیق مایه بشمار  
گوهران را منسلک کرده بهم  
بست اینجا ای طلبکاران حق  
مثل خود دارند در خوبی و خیر  
کوته بیان با فراید نور دل  
خاستم تاج طبع این کتاب  
از سر اسرار اسی او ستاورد

طبع گردید است باب برنگو  
ساکن شهر گلانو رشت او  
عارف و عاقل نکور و نیکو  
شرح او این است اینک بر  
عقده مارا حل زدوی آجو  
رزمه را داد و نیکوزنگ بو  
آنکه میجوید او را کو بکو  
غله افکند این در چار سو  
تیره عقلمان را نماید شست  
گفت با لطف با بزرگان آرزو  
طبع شد گلبدسته عرفان بگو

الحمد لله و المنة که این رساله با فیه تاج  
بارج و شمع از طبع تمام گردید